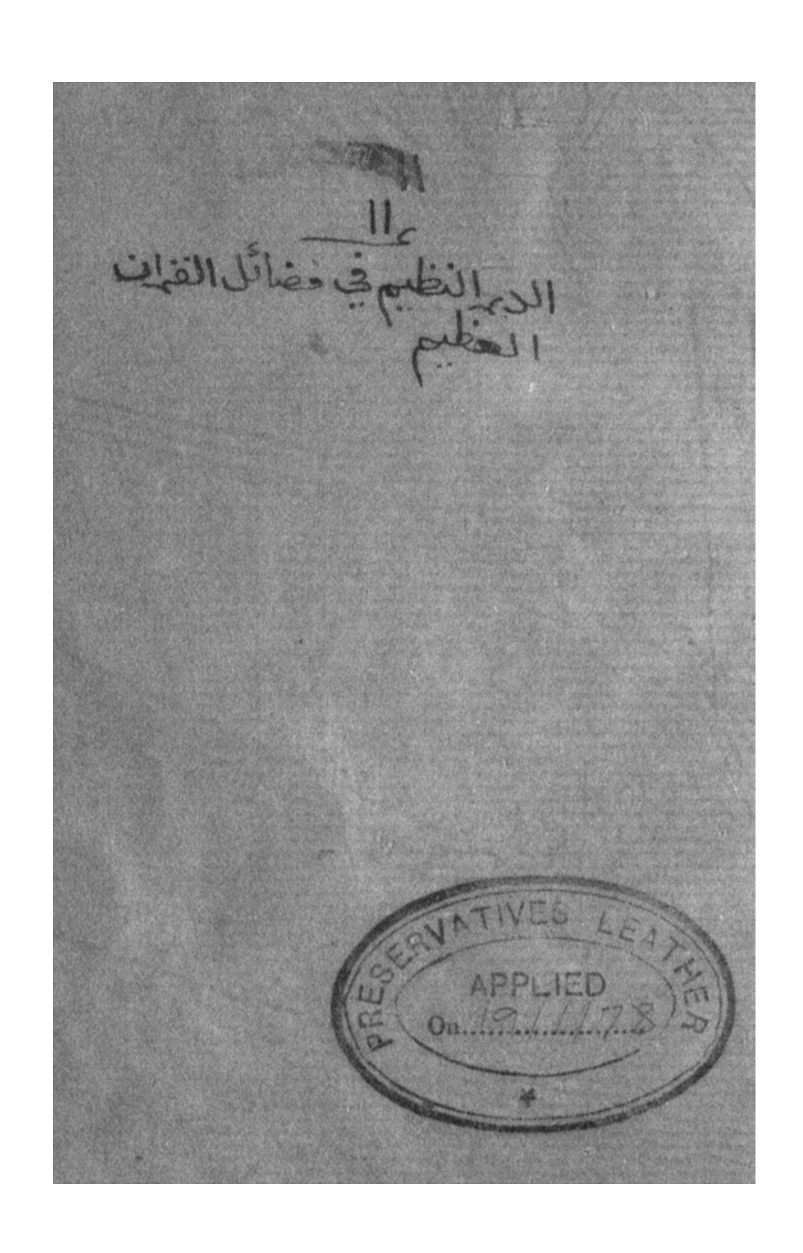
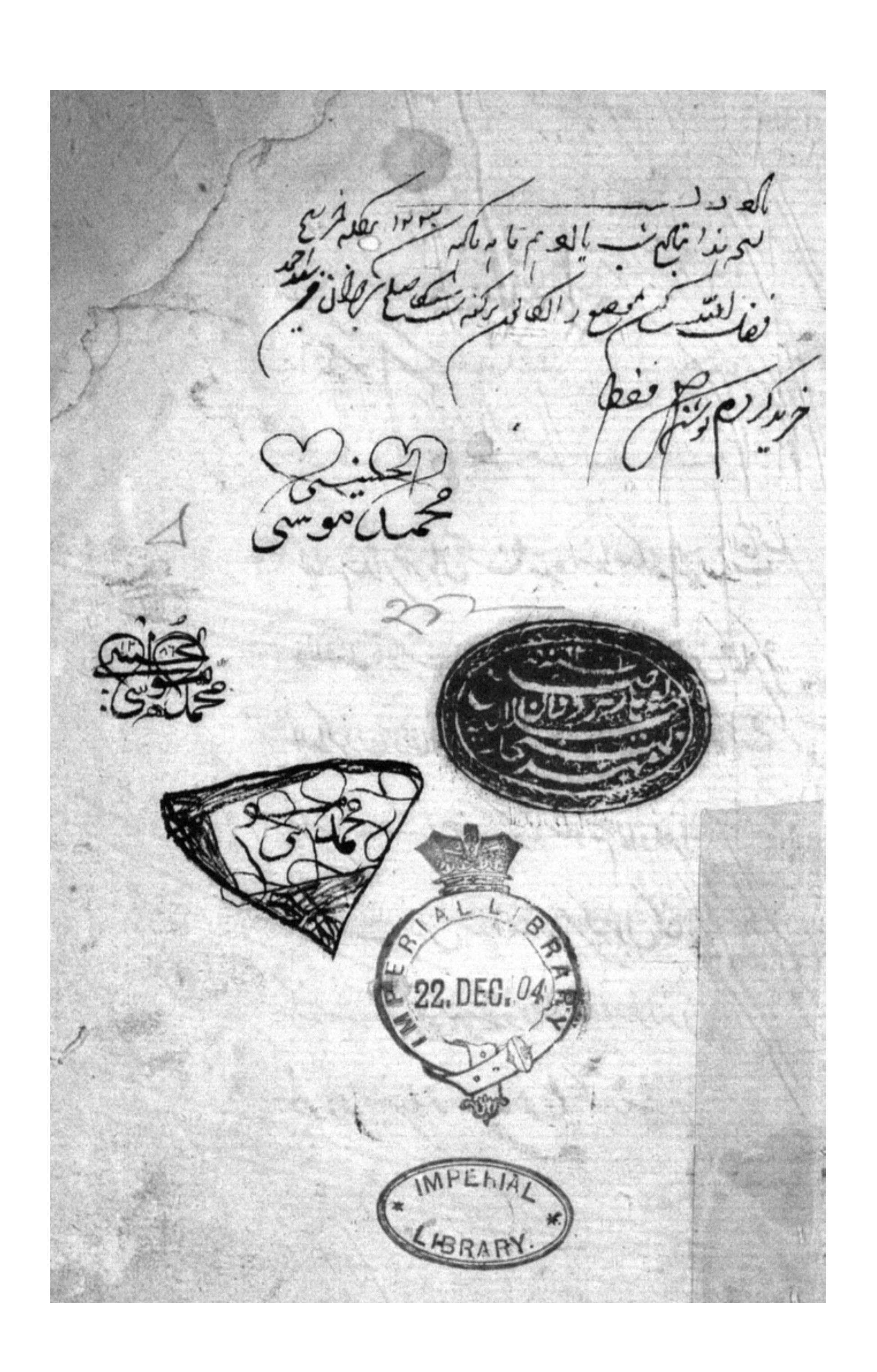

١١
الدر النظيم في فضائل القرآن
العظيم
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 19/11/78



خرید کردم
الحسینی
محمد موسی
IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04
IMPERIAL LIBRARY.

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای مهربان بخشاینده ابتدا میکنم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله اجمعین کلما ذکره
الذاکرون وکلما سهی وغفل عن ذکره الغافلون کما یجب و
یرضی اما بعد چنین گوید خادم علما و فقرا برهان بن
شهاب الدین عبدالله الجامی که چون کتاب عقاید
کتاب معتبر و مشهور بود و طلبه را از خواندن آن گزیری
نبود و بعضی را فوت آن بود که از شرح مجرد استفاده

نتو

معنی او نماید تا بران شرح فارسی نوشته شد [illegible]

تا مبتدی و منتهی ازان مستفید گردند و این کمینه را بدعای خیر مدد کنند

وهو حسبی ونعم الوکیل بدانکه ابتدا و بسم الله در اول هر کار شروع

سنت و مورث خیر و برکت است و ترک ان بدعت

و موجب حرمان برکت و باشتراک شیطان مشارکت است

کما قال علیه السلام کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو

ابتر یعنی هر کار مشروعی که در اول او نگویند آن کار ابتر است یعنی

بی خیر و برکت است ازین حیثیت در حدیث دیگر واقع شده است

که چون کسی بخانه در رود و بسم الله نگوید شیطان لشکر خود را

بخواند و گوید که ادرکتم المبیت یعنی جای شب باش یافتید

شاید و چون طعام حاضر کنند و بسم الله نا گفته بطعام خوردن شروع کنند

شیطان لشکر خود را گوید که ادرکتم العشاء یعنی شام یافتید
یافتید و چون بجامه خواب روند و بسم الله نگفته با حلیله خود مقاربت
کنند در آن عمل سر بازی مشارکت کند ابلیس از نسبت فرزندان شریر و
بدکار بوجود آید کما قال الله تعالی و شارکهم فی الاموال و
الاولاد یعنی مشارکت میکند شیطان با مردمان غافل در اموال و در
اولاد و کما قال الله تعالی فی آیه اخری و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له
شیطانا فهو له قرین یعنی هر کسی که از یاد خدای تعالی غافل شود مسلط
کردانیم ما که خداوندیم بر وی شیطانی را پس آن شیطان مر او را مصاحب
و قرین باشد اما بدانکه بای بسم الله حرف جر است از برای
استعانت یا از برای مصاحبت و او را متعلق لازم است و آن
متعلق او فعل باشد یا شبه فعل مقدم یا موخر لیکن این

اولیست از جهت تعظیم اسم الله تعالی اگر چه تقدیم بر اوست
از جهت رعایت تقدیم عامل بر معمول پس اولی چنانست
که گویند بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا یا اقرأ یا اکل یا البس و
مانند آن در هر فعل مناسب آن تقدیر باید کرد و معنی بنام خدای مهربان
بخشاینده ابتدا میکنم یا میخوانم یا طعام میخورم یا جامه می پوشم
و مانند آن اسم بمذهب بعضی مثال است و در اصل وسم بوده
بمعنی داغ و نشان واو را از جهت خفت و کثرت استعمال
حذف کردند و همزه عوض از واو در آوردند اسم و چون با را بوی در آوردند
همزه در درج بیفتاد بسم شد و این با را دراز نوشتند تا دلالت کند
بر همزه محذوفه و نزد بعضی ناقص است در اصل سمو بوده بمعنی علو
یعنی بلندی واو را حذف کردند چنانکه مذکور شد الله اسم ذاتست

که واجب است هستی او و هستی همه اشیا باوست
و موصوف است بجمیع صفات کمال و منزه است
از جمیع صفات نقصان و زوال و اصول صفات که واجب است
خدا را بان شناختن و اول فرائض است که بر هر مکلف فرض میشود
ده است هشت ثبوتی و دو تنزیهی و سلبی اما هشت ثبوتی
حیوة است و تکوین و علم و قدرت و بصر و سمع و کلام
انکه ارادت و دو که اصل صفات سلبی و تنزیهی است
که واجبست که حق سبحانه و تعالی را از آن پاک اعتقاد کنند
یکی عیب و نقصان است و دیگری مثل و مانند که حق سبحانه و تعالی
ازین هر دو منزه است و الله در اصل اله بوده بمعنی معبود
الف لام بوی در آوردند الاله شد و همزه را حذف کردند

ولام را در لام ادغام کردند الله شد و رحمن و رحیم
هر دو صفت مشبهه اند مشتق از رحمت اگر پرسند
که صفت مشبهه را از متعدی نمیگیرند و در کتب نحویه
چنین تعریف کرده که ما اشتق من فعل لازم
یعنی صفت مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل لازم
و رحمت متعدی است جواب که رحمه الله میگویند و ها که ضمیر مفعول است
از برای وی ایراد میکنند پس صفت مشبهه از وجه گیرند جواب
میگویم اول او را نقل بباب فعل بضم عین میکنیم که بمعنی
لازم می شود و بعد از آن از وی صفت مشبهه میگیریم و رحمن
معنی وی عام است همه موجودات را در این جهان
و در آن جهان از جهت آنکه معنی وی روزی دادن است

درش شامل همه موجودات است اما لفظ وی مخصوص است

بحق سبحانه و تعالی و رحیم مخصوص است معنی او بمؤمنان در آمرزیدن

ایشان اما لفظ او عام است و غیر حق سبحانه و تعالی را بان

وصف میکنند و در بسم الله خلاف است که جزو فاتحه است

یا آیتیست علی حده الیست از آیات قرآنی یا جزو هر سوره

یا جزو هیچ یک نیست و تصدیر سورها از جهت تیمن و تبرک است

و تفصیل این مذاهب اینجا طول و عرض دارد در محل

آن در تفسیر بحر المجالس ایراد کرده ایم رجوع بانجا باید کرد

و بالله التوفیق قال اهل الحق حقایق الاشیاء ثابتة گفته اند

اهل حق که حقایق اشیا ثابت است بدانکه اصل و مدار علم کلام

بر استدلال است از هستی محدثات بهستی صانع و یگانگی او و صفات

کمال وافعال بی زوال او بعد از اثبات صانع اثبات
کردن سایر معتقدات سمعیه چون انبیا و ملایکه وغیر آن پس اول
اثبات حقایق مصنوعات باید کرد تا از انجا استدلال بهستی
صانع توان کرد پس ازین جهت حضرت مصنف کتاب
مفتی الثقلین امام الحی فقین نجم الملة والدین عمر النسفی روح الله تعالی
روحه مصدر ساخت کتاب خود را باین مسئله که حقیقت چیزها
یعنی ماهیت اشیا ثابت است یعنی موجود است در خارج
والعلم بها متحقق و علم بان حقایق اشیا و احوال ان
محقق است خلافا للسوفسطائیة خلاف مر سوفسطائیه را
که بعضی از ایشان منکر حقایق اشیا اند و گمان می برند که جمیع
اشیا اوهام وخیالات اند وایشان را عنادیه گویند وبعضی

دیگر از این آن انکار ثبوت اشیا می کنند و چنین گمان دارند که
اشیا تابع اعتقاد اند اگر این را جوهر اعتقاد کنند جوهر اند
و اگر عرض اعتقاد کنند عرض اند و اینها را عندیه گویند و بعضی دیگر از ایشان
منکر اند علم به ثبوت شیء را و عدم ثبوت او را و اینها را لاادریه
گویند و الزام این طایفه ثلاثه بدلیل مشکل است چون انسان
هیچ مقدمه را مسلم نمیدارد و الزام ایشان منحصر است در قتل و
ضرب و سوفسطا اسم است مر حکمت و علم و روی اندود را
از جهت آنکه سوفا معنی او علم و حکمت است و اسطا معنی او
روی اندود و غلط و تغلّط معنی این است یعنی سوفسطا
همچنانکه فلسفه از فیلاسوفا یعنی دوست دار حکمت م
و اسباب العلم للخلق ثلاثة و سببهایی که مر حاصل شدن

علم راست از برای مخلوقات سه سبب است اما علم
خدا تعالی احتیاج بسبب ندارد بلکه او عالم بالذات است
نه عالم بغیر الحواس السلیمه یکی از آن سه سبب حواس
سلیمه است از آفات والخبر الصادق و دیگر از آن سبب
خبر صادق است والعقل و دیگر از آن سبب عقل است
و هر یک از اینها را تفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما الحواس
فخمس اما حواس پنج است السمع یکی سمع است یعنی شنودن
والبصر و دیگر بصر است یعنی دیدن والشم و دیگر شم است
یعنی بوییدن والذوق و دیگر ذوق است یعنی چشیدن واللمس
و دیگر لمس است یعنی بسودن و بکل حاسه منها یوقف
علی ما وضعت و بهر یک از این حواس که واقف میشوند

برای چیزی که وضع کرده شده است آن حس ابصار است

بعد حس سمع است که آلت دریافتن آوازها وضع کرده اند با و

واقف میشوند با وآلتها و بصر را وضع کرده اند از برای دیدن

جسمها و الوان که باو حاصل میشود و شم را وضع کرده اند از

برای واقف شدن بر بویها که باو آن حاصل میشود و ذوق را

وضع کرده است خدای تعالی از برای دریافتن طعمها از ترشی

و شیرینی و غیر آن و باو واقف میشوند بر بینها اگر کسی گوید که بدلیله

حرارت و برودت نیز مدرک میشود جواب آنست که آن

بلمس مدرک میشود و حس لمس در جمیع بدن است بلی

روی زبان مشتمل هم بر لمس باشد و هم بر ذوق و

حس لمس را وضع کرده اند برای دریافتن حرارت

و برودت

وبرودت ورطوبت ویبوست وخشونت ولینت

وباو باین رنشاها واقف میشوند والخبر الصادق علی

نوعین وخبر صادق یعنی خبری که مطابق واقع بود دو نوع است

احدهما الخبر المتواتر یکی ازان دو نوع خبر متواتر است

یعنی خبری که بیابد می واو را متواتر ازان میگویند که بیک دفعه

واقع نشده است بلکه از پی هم واقع شده است وهو

الخبر الثابت علی السنة قوم بحیث لا یتصور تواطئهم

علی الکذب وآن خبر متواتر خبریست که ثابت شده بر زبانهای

جماعتی که تصور نتوان کرد اتفاق کردن ایشان را درین خبر بر کذب

یعنی عقل تجویز آن نکند که این جماعت که این خبر را میگویند کاذب اند

یعنی علم یقینی حاصل شود بصدق ایشان وهو موجب

للعلم الضروری کالعلم بالملوك الخالیة فی الازمنة
الماضیة وان خبر متواتر موجب است مر علم ضروری را
همچو عالم شدن بملوک گذشته در ازمنهٔ ماضیه یعنی در عصرها
والبلدان النائیة ودیگر از مثالهای خبر متواتر عالم گشتن
شهرهای دور که این علم بخبر متواتر حاصل شده است والنوع
الثانی خبر الرسول المؤید بالمعجزه ونوع دوم از آن
دو نوع خبر صادق خبر رسولیست که تقویت یافته باشد
یعنی ثابت شده رسالت آن رسول بمعجزه ورسول آدمی است
که فرستاده است او را خدای تعالی بخلق از برای رسانیدن احکام الهی
وبعضی شرط کرده اند در رسول کتاب اما در نبی کتاب شرط نیست
ومعجزه امریست خلاف عادت که قصد کرده باشند باو اظهار

صدق

صدق دعوی نبوت وهو یوجب العلم الاستدلالی
وان خبر رسول موجب علم استدلالی است نه ضروری بانظری
که گویند که این خبر کسیست که ثابت شده است پیغمبری او بمعجزه و هر خبری که
چنین باشد صادق است پس این خبر صادقست والعلم
الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضرورة فی
التیقن والثبات و علمی که ثابت شود بخبر رسول مشابه است
علمی را که ثابت شود بضرورت در ثبات و یقین یعنی چنانکه
علم ضروری احتمال نقیض ندارد و تشکیک مشکک
زایل نمی‌شود علمی که بخبر رسول ثابت شود نیز چنین است
اما خبر ملک و خبر اهل اجماع و خبر الله تعالی در خبر رسول
داخلست واما العقل فهو سبب للعلم ایضا

و اما عقل پس آن عقل سبب است مر علم را و ما ثبت منه
بالبدیهة فهو ضروری و آن علم که ثابت شود از عقل
بعد تدبر یعنی با اول توجه پس آن علم ضروریست یعنی علماء کلام آن را علم
ضروری گویند کالعلم بان کل شی اعظم من جزئه همچو علم
بانکه هر شیء بزرگتر است از جزو خود یعنی کل شی از بعض او بزرگتر است
پس هر کسی که داند معنی کل را و جزو را معنی اعظم را بضرورت عقل
او حکم خواهد کرد که کل شی اعظم خواهد بود از جزو آن شی اگر کسی گوید که
می تواند بود که جزء انسان مثل دست او یا پای او کلان تر باشد
از بای او پس الکل اعظم من الجزء ضروری نباشد جواب آنست
که ای سایل تو معنی کل و جزو را کما ینبغی ندانسته که اگر دانستی این سوال
نکردی بحثست ... که کل عبارتست از جمیع اعضا صغیران

و کلان

وکبرای پس این عضو که تواترا کلال خاک کرده جلجل کل نان

ان ضروری که ثابت العلم با ان بود و ما ثبت بالاستدلال

فهو اکتسابی و این علم که ثابت شود باستدلال نحو بدلیلی که

ان علم را اکتسابی گویند بعضی حاصل شود بکسب همچنانکه از وجود

استدلال کند تا لنفس والالهام لیس من اسباب

المعرفة بصحة الشیء عند اهل الحق والهام از اسباب

معرفت بصحت چیزی نزد اهل حق نیست اعتراض نباید کرد بانسبح

اسباب علم چهار بود چنانکه معلوم شد علمست که حجت غیر بود و عالم

خلق را این خبر سبب علم نشود والهام سبب حقیقی ولا اخر یک کس

که عدل و تقلید مجتهد مذهب حنفی معتقد ظن و اعتقاد جازم نه

رفتنی زوال میکنند و مراد بعلم علمست که آنکه بآن منفک شاک نشود

و مقصود یعنی بر کل ما سوی الله است یعنی عالم بتمام کون والعالمُ
بجمیع اجزائه مُحْدَثٌ و عالم یعنی مجموع غیر خدای تعالی است
بجمیع اجزای خود محدث است یعنی نو پیدا شده است بعد از عدم
خدای تعالی او یا موجود اولا است اِذْ هُو اَعْیانٌ و
اَعْراضٌ لازم جهت که عالم عبارت از اعیان و اعراض است
و هر عین و عرض حادث است فالاَعْیانُ ماله قیامٌ
بذاته بل اعیان آن چیزها است که ایشان قایم بذات خود باشند
یعنی نسبت [illegible] تابع چیز دیگر نباشند مثل جمادات و حیوانات و غیر آن
وَهُوَ اِمّا مُرَکَّبٌ وان چیزی که قایم بذات خود است لا ما سوی الله
یا مرکب است از دو جزو یا زیاده وهُوَ الْجِسْمُ و آنچه مرکب
از اجزا است جسم میگویند و کوکب یعنی [illegible] از دو جزو [illegible]

باشد

تا جسم وجود گیرد یعنی طول و عرض و عمق او غیر مرکب یا این
که نیست که قایم بذات خود است غیر مرکب کالجوهر یعنی جوهر
یعنی عینی که قابل قسمت نباشد و بوهم و فرض قسمت نپذیرد الا که وهم
وهو الجزء الذی لا یتجزی و این غیر مرکب جز وی است
قابل قسمت نباشد مثل نقطه و وحدة والعرض ما
لا یقوم بذاته و عرض آن چیزی است که قایم نباشد بذات خود
بلکه قایم بغیر خود قایم بود صفت بموصوف ویحدث
فی الاجسام والجوهر و حالت تحول این عرض در اجسام
و جواهر است صفات الله تعالی عرض نباشند چرا که قدیم و حالت در جسم
و جوهر نشد لذ کالالوان مثل رنگها که عارض میشود بر اجسام
و قایم او بدان جسم است والاکوان و مثل سکونات و حرکات

بعد اجتماع و افتراق و حرکت و سکون والطُّعوم و مثل طعمها
و الوانها است تلخی و تیزی و شوری و درهم کشیدگی و مانند آن و
و ترشی و فایق و شیرینی و چربی و بی مزگی والرّوایح و مثل
بویها و الوانها امر محسوس است والمُحدِثُ للعالم هو الله
و آنکسی که نوپدید آورنده است عالم را آنکس الله است یعنی خدای رنگسی
که ذات او واجب هستی او و هستی او بذات او محتاج بهیچ چیز نیست
الواحد که یکی است آن خدای یعنی هیچ ممکن نیست که مفهوم او و اوصاف او
مگر یک ذات است از آنکه اگر خدا هر یکی عالم خراب میشود
بجهت آنکه هر کدام چیزی خواهند نقض میکند یکی پس عالم را بتمام
و اگر هر دو یک چیز خواهند پس الله یکی باشد تا باشیم پس
خدای سازنده بد چونکه خالق عالم میباید بر همه قادر و محتاج باشند

و هیچکا

و هیچکس را از وی انباز نباشد. القدیم قدیم است یعنی همیشه بوده است

که هستی او را ابتدا نیست. الحی زنده است به زندگی

و بقا را انتها نیست. القادر توانا است بر همه چیز

از قدرت او بیرون نیست. العلیم دانا است به

جمله و نیکی و بدی و نیکی و روشن و تاریک در علم او

یکسان است. السمیع شنوا است که پست و بلند و دور

و نزدیک در شنوائی او یکسانست. البصیر بینا است

و بینائی او محتاج بحدقه و پلک و مژه نیست و بد و نیک

و روشن و تاریک در بینائی او برابر است. الشائی

المرید خواستار و مرید است یعنی هیچ چیز از ممکنات از مشیت

و ارادت او بیرون نیست و همه چیز بخواست و اراده او است

و بدیهه عقل حاکم است که آفریدگار عالم باین انتظام و استحکام
و این عجایب و غرایب که در دور است ناچار است موصوف
باین صفات کمال باشد و از صفات نقصان منزه ولیکن
بعرض نیست عرض از جهة آنکه قدیم بذات خود است و
عرض آنست که قایم بذات خود نباشد و الله جسم
و جسم نیست از جهة آنکه جسم آنست که مرکب باشد
و خدای تعالی از ترکیب منزه است چونکه ترکیب از لوازم
حدوث است و لا جوهر و جوهر نیست از جهة آنکه
جوهر جزو جسم است و حق سبحانه و تعالی از جسم منزه است
بلی جوهر متولد نیست و لا متصور و مصور نیست یعنی
در صورت و شکل نیست از جهة آنکه شکل و صورت

از خواص اجسام است وحق تعالی از جسم بودن منزه است و
لا محدود ومحدود نیست یعنی حد ونهایت ندارد ولا معدود
ومعدود نیست از جهت آنکه حد وعدد مستلزم کمیت وکمیت است حق سبحانه وتعالی
از کیفیت وکمیت منزه است ولا متبعض ولا متجزی
ومتبعض ومتجزی نیست یعنی ذو ابعاض واجزا نیست
ولا متركب ومنزه است از آنکه مرکب باشد از اجزا وحلول
ترکیب کند ولا متناه ومتناهی نیست یعنی نهایت ندارد
ولا یوصف بالماهیة ووصف کرده نمی شود بماهیت
یعنی بچیستی ولا بالکیفیة ووصف کرده نمی شود
بکیفیت یعنی بچگونگی از رنگ وطعم وبوی وغیر آن از کیفیات
چونکه او بیچون وبیچگونه است ولا یتمکن فی مکان و

ما جاری کردنست و در هیچ مکانی چونکه از مکان منزه است ولا یجری
علیه زمان و جاری نمی شود بر حضرت او هیچ زمانی از جهت آنکه او همه زمانها
و پیش از همه زمانها و بعد از همه زمانها موجود است و منزه است از همه زمانها
و هیچ زمانی ظرف او نیست از برای آنکه زمان عبارت است از متجددی
که انقضا کنند یا و متجدد حاصل شوند و الله تعالی متجدد نیست بلکه قدیم است
بدانکه این صفات تنزیهی را که ذکر کرده بعضی مسائل بعض اند و بعضی از و دیگر
است از برای تفصیلات و توضیح است ولا یشبهه شیء
و مشابه نیست حق سبحانه و تعالی را هیچ شیء یعنی هیچ چیز قائم مقام او
و در هیچ صفتی از صفات از جهت آنکه ذات و صفات او قدیم است
و ذات ما سوی حادث یعنی ذات و صفات ما سوی حادث است
و ذات الله تعالی قدیم است پس حادث قائم مقام و همتای قدیم نباشد

ولا یخرج عن علمه وقدرته شیء وبدانکه علم و
قدرت خدای تعالی هیچ جز وله صفات ازلیه قائمة
بذاته و مر خدای تعالی را است صفتهای ازلیه بغیر حادثه ا
ان صفات قدیم است بذات خدای تعالی وفیه ابطال لمذهب
کرامیه است که گفتند صفات حادث است وفیه قائمة
بذاته رد مذهب معتزله است که گفتند مسکنهد صفات
قائم بذات نیست وهو لا هو ولا غیره واین صفات خدای تعالی
نیست عین ذات او نیست غیر ذات الا جمله لکن اگر عین باشد
هو صفات ثابت نشود و غیر هم نیست که اگر غیر بی باید که ذات
او محتاج بود وذلک حق سبحانه وتعالی هرگز نی صفات مسجحه کفر است
ولکن غیر بودی بایستی ا جایز الانفکاک بودی و صفات حق سبحانه و تعالی

ممتنع است انفکاک او از ذات وهی العلم و این صفات
ازلیه یکی علم است و این علم صفتی است ازلی که منکشف
و هویدا میشود بآن معلومات در وقت تعلق این صفت بآن
معلومات والقدرة و دیگری از این صفات قدرت است
و قدرت صفتی است ازلی که تاثیر میکند در مقدورات در وقت
تعلق این صفت بآن مقدورات والحیوة و دیگری
از این صفات حیوة است و حیوة صفتی است ازلی که موجب
صحت علم میشود والقوة و این بمعنی قدرت است والسمع
و دیگری از این صفات سمع است و این سمع صفتی است که تعلق میگیرد
بمسموعات والبصر و دیگری از این صفات بصر است و این بصر صفتی است
که تعلق میگیرد بمبصرات والکلام که از قدم این صفات قدم متعلقات
الی الحوادث

این صفات از جمله آنکه می توان بود که صفت قدیم و تعلق او
حادث والارادة والمشیة و دیگر از صفات ازلیه
ارادت و مشیت است این دو صفت عبارت اند از صفت در ذات
که موجب تخصیص حوادث است با عدم او یا وجود او در وقت از اوقات
موقوف به والفعل و دیگر از صفات ازلیه فعل است یعنی کون
والتخلیق و دیگر تخلیق است و تخلیق یعنی مکون است یعنی هست کننده
والترزیق و دیگر از صفات ترزیق است یعنی هست کننده روزی
والکلام و دیگر از صفات کلام است و این کلام صفت است
ازلیه تعبیر کرده مسموع است این صفت از نظم مسمی بقرآن است
مرکب است از حروف و هرکس که امر کند و نهی کند و خبر کند
در نفس حق معنی با بعد از آن بر آن معنی دال لفظ آید از کتاب یا اشارت

يا عبارت و الفاظ بعيده يعني كلام نفسي غير علم است زيرا كه انسان

خبر ميكند بچيزي كه علم بدان ندارد بلكه عالم است بخلاف آن وهو

المتكلم بكلام هو صفة له و حق سبحانه تعالى سخن گوينده است

بكلامي كه آن صفت است مر حق سبحانه وتعالى را ازلية له اى صفة

ازليه است الخ زيرا كه حادث ممتنع است كه صفت وى حق سبحانه وتعالى

ليس من جنس الحروف والاصوات يعنى

آن كلام از جنس حرفها و آوازها نيست زيرا كه اين حروف

و اصوات حادث اند و كلام حق سبحانه وتعالى قديم وهو

صفة منافية للسكوت والآفة و آن كلام حق سبحانه وتعالى

صفتي است يعني صفتي است فانه بدل او كه منافي است مر سكوت را

يعني كه لال ... تكلم را باطن يعني و منافي است عدم قدرت

للكلام

والآفة لا تنحصر في عدم مطاوعة الآلة بل قد يكون بعدم الآلة بحسب الفطرة او بعروض ضعف لها كعدم البلوغ او الشيخوخة فلا يتجه ان يقال بل هو عدم المطاوعة بحسب الفطرة والتكلم مطلقا صفة منافية للسكوت والكلام بالآلة للكلام من قوى صفة منافية لعدم مطاوعة الآلة منزهة عن الآلة وذلك اسلم ١٢

تکلم شود بآن یعنی والله تعالی متکلم بها امر ناه و حق سبحانه و تعالی
تکلم کننده است بآن صفت کلام یعنی بآن معنی نفسی و فرماینده است
بعضی اشیاء را بدین کلام و نهی کننده است از بعضی دیگر و مخبر
خبر کننده است بدین کلام از اخبار غیبی والقرآن کلام الله
تعالی غیر مخلوق و قرآن را کلام حق سبحانه و تعالی گفت
غیر مخلوق است و قرآن سخن است تکلم حق سبحانه و تعالی
تا معلوم شود که این قرآن که کلام ماست و دال است بر آن کلام
قدیم این دال مخلوق است و آن مدلول قدیم همچنانکه کتابت
حادث است و مکتوب قدیم سمع حادث است و مسموع
قدیم و حفظ حادث است و محفوظ قدیم و قرات حادث است
و مقرو قدیم وهو مکتوب فی مصاحفنا والی

که کلام حق سبحانه و تعالی است کتابت کرده شده است در
مصحفهای ما اگرچه کتابت حادث است المقروءُ
بألسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما المحفوظُ
فی قلوبنا حفظ کرده شده است در دلهای ما المسموعُ
بآذاننا شنوده میشود بگوشهای ما غیر حالٍ فیها حال لکن
غیر حال است قرآن یعنی حلول کننده یعنی نزول کننده در
مصاحف و آذان و السنه و قلوب والتکوینُ
صفة الله تعالی ازلیة و تکوین بیرون آوردن معدوم
از عدم بوجود و این را خلق و خلق و تخلیق و ایجاد و اختراع
و احداث گویند صفت خدای تعالی است والذات
لازمه آنکه ممتنع است حادث قائم بذات قدیم باشد

وهو

وهو تكوينه للعالم ولكل جزء من اجزائه

وان تكوين در صفت ازلى حق است كردن حق است

مر عالم را و مر جزو را از اجزاء عالم را لوقت وجوده

در وقت وجود آن جزو وهو غير المكون عندنا ولكن

تكوين غير مكون است نقضا لا حقا لكنه ظاهر است خلق غير مخلوق است

اما نزد بعض علماء الصحابي تكوين عين مكون است و وجه اين

ظاهر نيست والارادة صفة الله تعالى ازلية

قائمة بذاته وارادت صفت خداى تعالى است ازلى قائم

بذات او سبحانه كذلك وذكر او اينجا لاجل تاكيد و تحقيق است

ورؤية الله تعالى جائزة بالعقل وواجبة

بالنقل وديدن خداى تعالى جائز است عقلا وواجب است نقلا

بعضی عقلا بسیار هر وقت که بالطبع لذکر لذات نخواهد بود دیدن حضرت او

میکنند و او را محال نمی‌شمارند و بحث نقل حقوق واجب است

لذکره اینکه ادله سمعیه بصحت رسیده که مؤمنان بدیدار حضرت او سبحانه

مشرف شوند بدان جهان وردّ الدلیل السمعی بایجاب

رؤیة المؤمنین الله تعالی فی دار الآخرة و وارد شده است

و دلایل سمعی باثبات چنانکه مؤمنان الله تعالی را در آخرت ببینند

سمعی آیت است و حدیث اما آیت این است که حق سبحانه و تعالی

فرموده است که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی

رویها در روز قیامت شادمان و تازه به سوی پروردگار نظر کنندگان باشند

و حدیث این است که فرموده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم

انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر یعنی بدرستی که زود باشد

که ببینید

که به بینید شما پروردگار خود را چنانچه می‌بینید ماه را در شب چهارده

و این حدیث مشهور است و بیست و یک کس از اکابر صحابه این حدیث را

روایت کرده‌اند فیُری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة

او اتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی

و بین المرئی یعنی دیده شود حق سبحانه و تعالی نه در مکانی و نه بر وجهی

از مقابله یا اتصال شعاع یا ثبوت مسافتی میان رائی و

بیننده است و میان حق سبحانه و تعالی در رؤیت و دیدار خدای تعالی

از جمله کیفیات منزه است و بعضی اهل اهوا منکر رؤیت اند

رؤیت در این عالم نیز ممکن است از جهت اختلاف کرده‌اند در

شب معراج حضرت رسالت دید یا ندید اما در خلاف دیدن الله بسیاری

سلف حکایت کرده‌اند و این نوعی از مذهب است تقلب به جسم

والله تعالى خالق افعال العباد كلها من الكفر
والايمان والطاعة والعصيان والله تعالى خلق كننده است
فعلهاى بندگان را همه از انچه خواه كفر وخواه ايمان خواه طاعت خواه
عصيان خلاف مر معتزله را كه ايشان ميگويند بنده خالق افعال
خود است واين كريمه الله خلقكم وما تعملون ظاهر است در رد مذهب
ايشان يعنى الله تعالى بيافريد شما را وعمل شما را وهي كلها
بارادة الله تعالى ومشيته وان افعال عباد همه آن
باراده ومشيت خداى تعالى است يعنى بخواست او است وپسند كرده شد
كه معنى ارادت ومشيت يكى است وحكمه وبحكم خداى تعالى است
همه افعال يعنى بامر كن موجود شده است وقضيته
وبقضاى اوست يعنى بحكم مبرم اوست وتقديره وبتقدير
او

اوست یعنی باید دانست که خدای تعالی کفر است اگر کسی گوید که کفر چون
بقضای اوست و رضا بقضا واجب پس رضا بکفر والعصیان باشد
واجب لاکن رضا بکفر کفر است جواب گوییم که کفر مقضی است
نه قضا و قضا که فعل حق است رضا بان واجب اما کفر که فعل بنده است
رضا بان متعلق نیست بلکه غیر مرضی است والعباد
افعال اختیاریه یثابون بها ویعاقبون علیها
و مریدگان را افعال اختیاری است که ثواب می یابند
بسبب آن اگر طاعت باشد و عقوبت که مستوجب آن اگر
معصیت باشد خلاف مر جبریه را که ایشان اختیار ثابت
نمیکنند از برای عباد و میگویند حرکات عباد مثل حرکات جماد است
و بطلان این ظاهر است از برای آنکه فرق است میان حرکت

بی تعب و غیر تعب و حرکت نائم و غیر نائم والحسن منها

برضاء الله تعالی ونیکو آنست از این افعال برضای

خدا تعالی است والقبیح منها لیس برضائه و زشت

ازین افعال نیست برضای خدا تعالی اگرچه باراده و مشیت و تقدیر

اوست ومعتزله منکر این اند که زشت افعال قبیحه باراده و مشیت

حق تعالی برضا نیست والاستطاعة مع الفعل وهی

فی الحقیقة القدرة التی یکون بها الفعل و توانائی

مقارن فعلست در وجود ولیکن استطاعت در حقیقت قدرت

که موجود میشود بسبب او فعل و حاصل آنکه شرط است امر وجود فعل

و علت او نیست و حقیقت این صفت است در حی که میکند خدا تعالی

در وقت فعل نه قبل از وجود فعل است زیرا که اگر قصد فعل

جز او

حرکت حقیقی قدرت آن فعل خیر در وی ایجاد میکند و اگر قصد حرکت
حقیقی قدرت گناه شر در وی ایجاد میکند و از حیثیت مذمت و عقاب
نمی‌شود علامت منتهی قدرت فعل خیر را ضایع کرده است بنابر کسب قصد آن خیر

ویقع هذا الاسم علی سلامة الاسباب والآلات
والجوارح واقع میشود این اسم یعنی استطاعت بر سلامت بودن
اسباب و آلات و جوارح چنانچه در آیه کریمه ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا واقع شده که مراد سلامت
آلات و اسباب و جوارح است وصحة التکلیف تعتمد
علی هذه الاستطاعة و صحت تکلیف معتمد و مرتب
بر این استطاعت که سلامت اسباب و آلات است ولا یکلف
العبد ما لیس فی وسعه و تکلیف کرده نمیشود بنده را

در وقوع و صدق و طاقت او خلاف آن خبر ممتنع باشد
همچو جمع ضدین و خلاء ممکن همچو خلق جسم اما ممتنع بنا بر اینکه
علم خدا تعالی بر خلاف آن تعلق گرفته است چون ایمان مکلف
مثل کفر کافر که خدا تعالی میداند که بر آن خواهد مرد و طاعت عاصی
که خدا تعالی میداند که بر آن خواهد مرد و آن کافر مکلف است بایمان
و آن عاصی بطاعت و ترک عصیان و این از قبیل تکلیف
ما لا یطاق نیست وما یوجد من الالم فی المضروب
عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج
عقیب کسر انسان او ما اشبهه کل ذلک مخلوق
الله تعالی وانچه مرتب میشود از الم در انکس که ضرب بوی واقع شد
بعد از زدن انسان مر او را وانچه مرتب میشود از شکسته شدن
در آبگینه

در آنکه سه بعد از شکستن آن مرده باشد و نامند این همچو حصول شدن
موت بعد از قتل آن مرد مقتول است همچو کسی که ایشان اکثر ملکه شد
لذا لم و آنکه روغن آن مخلوق و کافر بنده خدای تعالی است و لا صنع
للعبد فی تخلیقه نسبت صنع مر بنده را در حصول کون
ان الم و آنکه روغن آن چو که حالی جمیع ممکنات حسیست و لوکانت
والمقتول میت باجله و کشته شده میت باجل خود است
و اجل او یعنی مدت موت او منقطع شده بسبب آنکه
بعض معتزله گمان کرده اند و ارکان با مدارا ممسد و ... معتزله
منفو ... که والاجل واحد یعنی اجل هر شخص متحد است
متعدد نیست و این لوم ... فلاسفه نیز متفق اند
مسکوید که هر حیوانی را اجل طبیعی است که آن فنی مزاج اوست
با اینکه بتحلیل رفته و با انتفاء رطوبت و حرارت غریزی او یعنی
خلقی و اجل اخترامی نیز باشد که عبارت از یعنی قطع کرده آفات

واختلف اهل سنت والحرام رزق وحرام رزق است لذا بر آنکه
رزق اوست نزد آنکه هر کسی که حیوان است غذاء اوست و خدای تعالی
باو رساند خواه از جهت حرام و خواه حلال خلاف معتزله
که میگویند حرام رزق نیست وکل یستوفی
رزق نفسه حراما کان او حلالا و هر شخص تمامی
میرساند و غذا است او را رزق خود را خواه حرام باشد
و خواه حلال ولا یتصور ان لا یاکل انسان
رزقه و تصور کرده نتوان که نخورد هر انسان رزق خود را
تمام او یاکل رزق غیره یا بخورد رزق
غیر خود را زیرا که خدای تعالی آنچه تقدیر کرده است
عدم آن محال است و واجب است آنرا خورد و ممتنع است
آنرا دیگری خورد والله تعالی یضل من یشاء ویهدی
من یشاء و خدای تعالی است که گمراه میکند هر کرا میخواهد و راه

مینماید

منهم هر کدام صلاح وما هو الاصلح فليس بواجب

على الله تعالى وانچه اصلح وبهتر است مر بندها را

اين واجب نيست بر خداى تعالى زيرا كه اگر

واجب بودى سؤال وطلب را فايده نبودى ودرين سند حكم وگدائى كردن

معتزله وعذاب القبر للكافرين ولبعض عصاة

المؤمنين وتنعيم اهل الطاعة في القبر وعذاب قبر مر

كافران را ومر بعضى عاصيان مؤمنان را وتنعيم ثابت بود مر اهل طاعت بتنعيم

در قبر وسؤال منكر ونكير ثابت بالدلائل السمعية

وسؤال منكر ونكير ثابت شده است بدلائل سمعيه وبسند الاحاديث الصحاح

كفته كه كودكان را وانبيا را نيز ونيك بعضى سؤال در قبر

حاصل بود ولذا ادله سمعيه بر اثبات عذاب قبر يكى اين آيت است

كريمه است كه النار يعرضون عليها غدوا وعشيا

ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب.

یعنی عرض کرده میشوند کفار آل فرعون در صباح و شبانگاه بر آتش
و در روز قیامت در آیند ایشان را در سخت‌ترین عذاب و
آیت دیگر اینست که اغرقوا فادخلوا نارا غرق کرده شدند
پس در آورده شدند در آتش و دلیل بر اثبات عذاب قبر بعض
عاصیان اهل ایمان حدیث است که استنزهوا من البول فان
عامة عذاب القبر منه یعنی حذر کنید و پاکیزه دارید از بول زیرا که
که بیشتر عذاب قبر از جهت آلودگی جامه و جسم بود و دیگر حضرت
گفته‌اند که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
یعنی قبر بوستانیست از بوستانهای بهشت یا مغاکی از
مغاکهای دوزخ اما دلیل بر اثبات سؤال منکر و نکیر
احادیث است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است
که آیت کریمه یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
نازل شده است در عذاب قبر که گویند میت را من ربک

روح او را

پس پروردگار تو کیست و ما دینک و کدام دینست دین تو و من

نبیک و کیست پیغمبر تو فیقول ربی الله یعنی گوید که پروردگار

خدای منست و دینی الاسلام و دین من دین اسلام است و نبیی

محمد علیه السلام و پیغمبر من محمد است علیه السلام و دیگر حضرت فرمود علیه السلام

که چون در قبر نهند میت را دو فرشته سیاه رنگ کبود چشم بیایند در گور او

یکی را منکر نام و دیگری را نکیر و او را بنشانند و از وی سؤال کنند

حالیکه ملکان و بعضی از اهل ملاحت با طلبه الکار جدالت قصر کرده اند

و گفته اند سبب حیات و ادراک عذاب منکر نیست و اهل سنت و جماعت

حوالت کفولسه بر روایت که حق تعالی خلق کند در جمیع اجزای میت یا

در بعض اجزای او نوعی از حیات که بآن ادراک الم یا نعیم

کند و اللذت بی رجوع روح در بدن او و در آن حاجت نکنند یا اضطرار کنند

تا اثر این معنی در دلها نقش حسن گیرد که در باب غرق شده است با
او شاد و دل خوش شده اند با او و سایر دلها که مانده اند عذاب کفر میشود
اگرچه که ما بران مطلع نشویم و هر کسی که در عجایب قدرت الهی
حادث و حال اند که تامل کنند شد این امور را غرایب ممتنع الوقوع
مستبعد می شمارند والبعث حق و برین معنی دو دلیل است
حق است اول جمله آنکه حق تعالی فرموده ثم انکم یوم القیمة تبعثون
مبدء سیوم و دلیل رسالت از دعیان دروغ است بر آنکه بخوبد و
جای دیگر فرموده است قل یحییها الذی انشأها اول مرة
تکوین محمد که رسول مسلمین خداند آن اصحاب انشقاق بوده اند و آنکه گناه مرده است
انار در باب اعاده و حکایت بعث این است که آنجا که صحیفه
اوراق جمع کنند در آن وقت و وقوع را در روز قیامت و این مشاهده کرده است
از اهل

که ایشان بهشت امروز باشند و چنین‌اند ایشان این پنهان
کوه احد و الوزن حق و وزن حق است و عملها را وزن کردن حق است
در آن بعد از العمال دانند و عقل را در آن سبکی که بعضی این علما را چنانکه
از کعب بن اسحاق عرض و الکتاب حق و کتابی یعنی نامه اعمال
و این مومنان را از دست راست و کافران را از دست چپ از پس پشت
حق است چنانچه خدای تعالی فرموده است و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه
منشورا و بیرون آریم ما که خداوندیم در روز قیامت کتابی یعنی مکتوبی
که ملاقات کند آدمی آن را در حالی که منشور یعنی باز کرده و جای دیگر
فرموده خدای تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا
الی آنکه که داده شود کتاب او یعنی نامه اعمال او به دست راست او پس
زود حساب کرده شود حساب آسانی و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف

بدعوا ثبورا و یصلی سعیرا و اما کسی که در لفه نو کتابش را و لا از پس پشت او

بس او هم که بخواند ثبورا بعد هلاکت حمد طلبد و در آید در آتش

و ذکر حساب نکرده اخبار که الدهم کتاب و منه نو والسوال حق

و سوال کردن در قیامت حق است لا جرا که در حدیث واقع شده است

هر حقی [illegible] که کرده اند بر سر بحساب [illegible] حق نهند بر روی کتف [illegible]

و بو شاه مرا و را بس که او را که این بنده محمد است فلان گناه را

و فلان گناه را که کرد بنده که آن را بر روی کار من و اقرار کنند

بکند این نحو و کمان [illegible] او را که بعد از این مسئله حق تعالی حق

فرماید بر تو پوشیدم بر تو گناهان را در دنیا و ترا فضیحت نکردم

اکنون عمری آمرزیدم بعد از آن نامه حسنات را بدهند کافر را

و منافقان را در میان خلایق فضیحت کنند و گویند هو الله الذی کذبوا

شماره حلیم

عذابهم الا لعنة الله على الظالمين که ایشان از اهل طایفه

دروغ گفتند و بودند کار خود آگاه باشید به لعنت خدا بر ظالمانست

والحوض حق و حوض کوثر حق است چنانچه خدای تعالی خبر داده است

که انا اعطیناک الکوثر یعنی بدرستیکه ما عطا کردیم ترا ای محمد حوض کوثر

چنانچه در حدیث واقع شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که

که حوض یعنی حوض کوثر مسافت هر او یکماهه راه است و کنجهای او برابر است

و آب او سفیدتر از شیر و خوشبوی‌تر از مشک و کوزه‌های او مثل

ستاره‌های آسمان هر کسی از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نشود

والصراط حق و صراط حق است و آن پلیست بر روی دوزخ از

موی باریکتر و از شمشیر بُرّان تیزتر بگذرند بر آن اهل بهشت بعضی

مثل برق جهنده و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مثل اسب دونده

حاكمة وحدث ثابت وحوض حق وميزان وان
ورضع ... والجنة والنار حق وهما مخلوقتان
موجودتان باقيتان لا تفنيان ولا يفنى اهلهما
ومن وضع حق ... ومخلوق ومصنوع له الكون
وما له ... وفاة ... الان بعد عدم مستمر بان ان
طارئ وعارض ... الخطة بمقتضى كل شيء هالك الا وجهه
فان ... فناء ... بمعنى ... اما ... له
... وحاله ... الا ... اما ... و
... وهو ... ان ... ان
مذكور ... بطلان مذهب ... والكرم ...
للمنفى والعدل للكافرين ... 

ادلة

و خارج از ملت کافران این شرط ظاهر است ولو عمدت الان

والکبیرة لا تخرج العبد المؤمن من الایمان ولا تدخله

فی الکفر و گناه کبیره بیرون نکند بنده مؤمن را از ایمان و در نکند

او را در کفر و در عدد کبایر اختلاف است بروایت ابن عمر کبایر نه است

شرک بخدای تعالی و خون ناحق و دشنام دادن عورتی که

از زنا بری باشد و زنا کردن و دیگر از کبایر است و گریختن از صف

کفار وقتی که هر مؤمنی با دو کافر برابر نباشد و اگر زیاده باشند گریختن رخصت است

و دیگر سحر است یعنی جادوی کردن اما آموختن سحر گناه نیست

و دیگر خوردن مال یتیم است و دیگری نافرمانی مادر و پدر که

مسلمان باشند و دیگر الحاد در حرم یعنی از چیزها که حق تعالی در حرم

حرام کرده است از صید کردن و اشجار بریدن و غیر آن از محرمات

حرام را حلال دانستن و ابو هریره رضی الله عنه دهم زنا گفته است و آن
ربا خواری است یعنی سود خواری و ابراهیم بن عباس رضی الله عنه شمرده
دو دیگر بعد از ده زنا گفته و لواطت و شرب خمر است و بعضی گفته اند
که هر گناهی که بدان مداومت کنند از قبیل کبایر است اگر چه صغیره بود
و هر چه از انسان توبه و استغفار کند از صغیره میشود اگر چه کبیره باشد
و مراد از کبیره که در متن مذکور شد آنست که بنده را از ایمان بیرون
نمی برد و بکفر در نمی آرد کبیره است هر چند بزرگ باشد و کبیره شرک
خود ظاهر است که بنده را بکفر در می آرد و مذهب معتزله آنست
که بنده با ارتکاب کبیره از ایمان بیرون می رود و بکفر نمی افتد و
مذهب خوارج آنست که از ایمان بیرون می رود و بکفر در می آید
اما مذهب حق مذهب اهل سنت و جماعت است که از ایمان

بیرون نرود

بیرون نمی رود از جهت آنکه ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و در وقت
ارتکاب کبیره این هر دو باقیست اما اگر حلال داند یا سبک شمارد
گناه را و حکم کافر میشود از جهت آنکه حلال شمردن تصدیق فعلی که ما به
حرمت کرده حلال دانستن گناه و استخفاف کردن علامت تکذیب است
و ضد تصدیق است از جهت صاحب شرع و سجود صنم و القای
مصحف در قاذورات و تلفظ بکلمه کفر و امثال این را کفر
دانسته اند از جهت آنکه اینها همه علامت تکذیب است و تکذیب
ضد تصدیق است پس بمذهب اهل سنت و جماعت مرتکب
کبیره را کافر نمی گویند چنانکه در ترک صلوة متعمدا که کفر
و امثال آنرا تاویل باید نمود و بر تهدید حمل باید کرد والله
اعلم والله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک

والله تعالی آمرزد این سالک که گناه کند بحضرت او حضرت سالاوی

آمرزد آن گناهان سالک صغیره کی باشند و فروتر از شرک باشند مر آن

گناه سالک هم جمله از صغایر و کبایر با توبه و بی توبه اما معتزله برین اند که کبیره را

بی توبه نیامرزد و ظاهر این خلاف آنست ویجوز العقاب

على الصغيرة و روا بود که عقاب کند بنده سنت و جایز است این

روا است که عقوبت کند خدای تعالی بنده سالک را بر گناه صغیره خواه مجتنب از

کبیره بود و خواه نباشد والعفو عن الكبيرة و روا است که عفو کند

خدای تعالی از گناه کبیره که از بنده صالح بود و این از سبیل الفضل لطف

مغفرت فهم شد بوجه اما بشرطیه اذا لم یکن عن استحلال والاستحلال

کفر اگر این مذکور شد یعنی عفو و مغفرت کبیره وقتی بود که آن

کبیره را حلال نداند و گرنه استحلال چو کفر است و کفر از حیطه مغفرت

خارج

خارج والشفاعة ثابتة للرسل والاخيار في حق
اهل الكبائر و شفاعت ثابت است مر پیغمبران و نیکان را در حق
اهل کبایر برخلاف مر معتزله را که ایشان تجویز عفو کرده نمی‌کنند
بی توبه اما دلیل مذهب اهل سنت وجماعت این آیت
کریمه است که واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات
یعنی آمرزش طلب ای محمد از برای گناه خود و از برای گناه مؤمنین
و مؤمنات و این آیت دیگر که خدای تعالی فرموده فما تنفعهم شفاعة
الشافعین یعنی نفع نمی‌رساند کافران را شفاعت شفاعت کنندگان
و این دلالت است بر اثبات شفاعت واهل الکبائر من
المؤمنین لا یخلدون فی النار و اهل کبایر از مؤمنان
جاوید نمانند در دوزخ و اطفال کافران هر چند که بی گناه مرده باشند

از جمله آنکه خدای تعالی فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره یعنی هر کس
که بمقدار ذره عمل خیر کند جزای آن ببیند و این بعد از دخول بهشت باشد
و خروج از نار یا منفعتی بر آن مترتب نیست و همچنین آیتی دیگر دلالت
بر این مدعی دارد چنانکه خدای تعالی فرموده است ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا و آیات دیگر در این باب
بسیار است و معتزله بر این اند که هر کس را که در آتش در آورند
جاوید در آنجا خواهد بود از جمله آنکه بر مذهب ایشان مخلد در نار
با کافران یا صاحب کبیره که بی توبه مرده باشد و معصوم و تائب
و صاحب صغیره و نبی که مجتنب بود از کبیره لا دائما در نعیم هستند
الایمان فی اللغة هو التصدیق بما جاء من عند الله تعالی
ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن آنچه که پیغمبر خبر کرده و
از الله

در شرع ایمان تصدیق نبی است در هر چه گفته است از نزد حق تعالی و اَلإِقرارُ
بِهِ و اقرار که عمل ثبات تصدیق و هریک از این اقرار و تصدیق
رکن ایمان است و اقرار احتمال سقوط دارد از مکلف چنانکه
در وقت اکراه که اگر او بکفر اقرار کند روا است فقط بجهت تجرد
تصدیق قلبی کافیست چنانکه حق تعالی فرموده اِلّا مَن اُکرِهَ وَ قَلبُهُ
مُطمَئِنٌّ بِالاِیمانِ و جمهور محققان برین اند که ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار شرط است برای اجرای احکام ایمان در دنیا
پس برین تقدیر اگر کسی تصدیق قلبی کرد و بزبان اقرار نکند عند الله
مؤمن است اگرچه احکام ایمان در دنیا بر وی اجرا نکنند و اگر تصدیق
قلبی ندارد نیست و بزبان اقرار کند چنانکه منافقان در دنیا احکام
ایمان بر وی اجرا میکنند اما عند الله مؤمن نیست فاما

الاعمال وهی تزداد فی نفسها والایمان
لا یزید ولا ینقص اما اعمال صالحه زیاده می‌شود و نقص
و ایمان زیاده نمی‌شود و کم نمی‌شود بلکه اعمال صالحه جزو ایمان نباشد
و دلیل بر آنست که اعمال جزو ایمان نیست عطف کردن
اعمال صالحه است بر ایمان در قرآن و عطف اقتضای
مغایرت میکند صالحه قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
و در آیت دیگر ایمان را شرط صحت اعمال داشته و شرط غیر مشروط
صالحه قوله تعالی و من یعمل من الصالحات و هو مؤمن و اما الامام
شافعی نزد او اعمال داخل رکن ایمان کامل است نه در اصل
ایمان است پس تارک عمل نزد او از ایمان خارج نشود اگرچه
لحکمت الکائن من افعاله والایمان والاسلام واحد

میکند و

والایمان

و ایمان و اسلام در شرع یکیست لیکن اسلام انقیاد
احکام الهی است یعنی قبول آن و ایمان تصدیق است
پس هر که مومن است در شرع مسلمان نیز هست و ایمان و اسلام
با هم وجود میگیرد و اما در حدیث که فرق واقع شده است
میان ایمان و اسلام چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است که الایمان ان تومن بالله و ملائکته بالاخر والاسلام
ان تشهد ان لا اله الا الله الحدیث محمول بر آنست علامات اسلام
حضرت بیان فرموده که بوجود این اعمال اتصاف اسلام ایمان
للقیاد و ظهور است که عین تصدیق است و اذا وجد
العبد التصدیق والاقرار صح ان یقول انا مومن
حقا و شک نباید کرد از جهت تصدیق و اقرار حاصل است

[illegible]

[illegible]

اینست که بگوید من مؤمنم الآن حقا احتراز از آنکه ایمان اخروی محقق نشده است

ولا ینبغی ان یقول انا مؤمن ان شاء الله و سزاوار نیست

اینکه بگوید من مؤمنم اگر خدا خواسته است چه اینجا ازین روی که این کلمه را

در بعضی ازمنه مستعمل میکنند و از روی تبرک و تزکیه

نفس از عجب و حواله کردن امور بخدای تعالی نیز استعمال میکنند اگر

از روی شک باشد مخصوص در ایمان کفر است و اگر از روی تبرک و تزکیه باشد

سزاوار نیست که قول ان شاء الله در این محل خویش موهم شک است اما

نفی لفظ جرم در است که گوید لفظ ان شاء الله و این بحث امام حسن بصری

رحمه الله محاکمه کرده است میان اشاعره و حنفیه و فرموده که اگر

مراد از انا مؤمن ایمان است که احکام اخروی بروی مترتب شود معلق

بمشیت است لفظ ان شاء الله گفت و اگر مراد ایمانست که احکام دنیوی

از آن

مراد من زینت شوال الدنیا باید گفت حکم که محقق و محرز و مشهور است

والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد و سعید یعنی نیکبخت

گاهی بدبخت میشود با اینکه مرتد شود نعوذ بالله و بدبخت گاهی نیکبخت میشود

با اینکه ایمان آورد والتغیر علی السعادة والشقاوة دون

الاسعاد والاشقاء و تغیر در واقع میشود در سعادت و شقاوت

واقع میشود که صفت بنده است نه اسعاد و اشقا یعنی نیکبخت ساختن

و بدبخت ساختن که صفت حق تعالی است چنانکه ماتن فرموده وهما

من صفات الله تعالی یعنی اسعاد و اشقا از صفات حق سبحانه تعالی است

ولا تغیر علی الله تعالی ولا علی صفاته و تغیر راه نمی یابد بر حق تعالی

و نه بر صفات او چنانکه ذات و صفات او همه قدیم است و قدیم

محل حوادث نمی تواند بود وفی ارسال الرسل حکمة و در

و فرستادن رسولان حکمت است یعنی مصلحت و درین سخن اشارت است

بآنکه فرستادن رسول واجب نیست بآن معنی که حکمت و مصلحت مقتضی آنست

نه بآن معنی که بر خدا تعالی واجب است ازآنکه بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست

فلذا ارسل الله تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین

ومنذرین ومبینین للناس ما یحتاجون الیه فی امور الدنیا

والدین ویحتمل که حق سبحانه وتعالی فرستاده است پیغمبران از جنس بشر

بسوی آدمیان در حالتی که مژده دهنده‌اند مر اهل طاعت

و ایمان را بثواب و جنت جاودان و بیم کننده‌اند مر اهل کفر و

عصیان را بعقاب و درکات نیران و بیان کننده‌اند از برای خلق

آنچه محتاج‌اند ایشان از امور دنیا و دین وایدهم بالمعجزات

الناقضات للعادات وقوت داده است پیغمبران را

بکارها

دلالت دعوی آن نزد سبب معجزه‌ای که ناقض عادات است
یعنی آمده از آن بظهور آمده است بر خلق عالم است
و لد شان الذی اول ایشان آن علاج له و اول الانبیاء آدم
علیه السلام و آخرهم محمد علیه السلام و اول انبیا گو
علیه السلام و گوالات محمد است علیه السلام و معجزه حضرت آدم
ثابت شده است بکتاب و اجماع و دلیل هر کس که معجزات ایشان
مشاهده کرده اما معجزه حضرت پیغمبر ما ثابت شده است بکتاب
و معجزات که بحد تواتر رسیده است اگر کسی گوید که آخر انبیا
حضرت پیغمبر محمد نباشد چنانکه در حدیث الصحیح رسیده است
از حضرت عیسی در آخر الزمان نزول خواهد کرد و اصح آن است که با چو
امامت خواهند کرد و مهدی با ایشان اقتدا خواهد کرد ولی

کر انبیا عین باشد جواب گویم هر حکم دین عیسی منسوخ شده است
عملش بعد حضرت پیغمبر ما چراکه کامل آخری پیغمبران حضرت پیغمبر ماست
علیه السلام وقد روی بیان عدد هم فی بعض
الاحادیث و بحقیق روایت کرده شده است بیان عدد پیغمبران
در بعض احادیث چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است
که از آن حضرت سوال کردند از عدد پیغمبران گفت صد و
بیست و چهار هزار اند در یک روایت و در روایت دیگر صد و بیست
و بیست و چهار هزار اند و ابو المعالی [illegible] رحمه الله علیه فرموده اند
روایتی هزار هزار اند و دویست هزار بوده اند و اولی آنست که اعتقاد کنند
معین نکنند و همه انبیا صلوات الله علیهم حق گوی بوده اند و راست گفته اند
و نیکخواه امت نصیحت کرده اند و معصوم بوده اند از دروغ بعمد و سهو در امر دین

واز کو

والکفر و کتاب بر محمد نبی الروح و بعد الروح و الصحاف بر بعضی معصوم امد بعد الروح

والاولی ان لا یُقتصر علی عدد فی التسمیة و اولی آن

که اقتصار کرده نشود بر عددی در دعوی تمام کردن پیغمبران یعنی عدد پیغمبران

منحصر نیست و محکم بر ... ایمان آورد فقد قال الله تعالی

منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک یعنی بدرستیکه

فرموده است خدای تعالی بعض از پیغمبران آنانند که قصه ایشان را خواندیم

بر تو ای محمد و بعضی آنانند که نخواندیم قصه ایشان را بر تو ای محمد و لا یؤمن

فی ذکر عددهم ان یدخل فیهم من لیس منهم او یخرج

منهم من هو فیهم و اگر جاهل باشد اولویت عدم اقتصار است بر عدد

معنی از جهت آنکه ایمن نیستند در ذکر عدد از آنکه داخل شود در پیغمبران

آنکس که نه از ایشان باشد اگر ذکر کنند عددی که زیاده باشد از عدد پیغمبران یا بیرون

رجوع الیهما بای پیغمبران کسی که لذات ایشان اگر بعدد درک کنند که کمتر از عدد

الف باشد و حدیثی که مذکور شد در عدد انبیا خبر واحد است

و خبر واحد هر چند که شرائط صحت داشته باشد مفید ظن است و ظن معتبر

در باب اعتقادات نیست با آنکه این حدیث مشتمل بر اختلاف در روایت و محل اعتراض اکثر

و این هر دو منافی ظن است وکلهم کانوا مخبرین مبلغین

عن الله تعالی صادقین ناصحین و همه پیغمبران بوده‌اند خبر کننده

و رساننده احکام از خداوند تعالی به بندگان و راستگویان و نیکوخواهان

و ناصحان همه خلقان بوده‌اند و دلیل این آنست با آنکه انبیا همه از کذب

معصوم بوده‌اند اما بعضی سهو تجویز کرده‌اند صدور کذب را از ایشان و

همچنین معصوم بوده‌اند از صدور گناهان کبیره از ایشان بقصد نزد جمهور اما

سهو تجویز کرده‌اند اما صغایر روایت صدور آن از ایشان نزد جمهور بقصد

واهم

ولیهو باتفاق روات است از ابن مالک چنین که دلالت بر خرجیت
و دو ایمه کنند همچو لقمه و ذو نون با جمیع ایشان همچو دل با انسان آن
بس البته لعاب کی و نحو لد انبیا المرسلین حضرت که متعرض بمکذب با معصیت
البته از قبایل چنین اعمال باشد چنانچه معروف است و البته بطریق تواتر باشد
از ظاهر چنانچه مصروف است اگر امکان آن باشد و اکثر جماعت بر آن که
او ولایت باعث صدور آن بر نسل انبیا شد و افضل
الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فاضلترین
پیغمبران حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم از برای آنکه
حق تعالی فرموده است که کنتم خیر امة یعنی ای امت محمد شما بهترین
امتان اید بیرون الناس که پیغمبر شما بهترین پیغمبران است اما
حدیث انا سید ولد آدم و لا فخر دلالت بر افضلیت بر اقوام مینماید

والملائكة عباد الله تعالى العاملون بامر الله وملائکه
بندگان خدای تعالی اند که شمار ایشان کسی نداند بغیر او جل که خدای تعالی وصف
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون ولا یستکبرون عن عبادته
ولا یستحسرون ولا یوصفون بذکوره ولا بانوثه وصف کرده شد ملائکه
بنری و مادی اگر کسی گوید که هاروت و ماروت سالها چه مسکن در ملائکه بوده
و نافرمانی کرده جواب میگوییم که اصح آنست که ایشان کفر و کبیره صادر
نشد لیکن و بعد از آن بر وجه معاتبه ایشان هیچ یک معاصی مبتلا شدند
ابتلا بحکم شهوت شدند واگر کسی گوید که ابلیس از ملائکه بود وکافر گشت جواب آنست
که خدای تعالی فرموده است که کان من الجن پس ابلیس از ملائکه نبوده است
ولله تعالى كتب انزلها على انبيائه وبين فيها
امره ونهيه ووعده ووعيده ومراد تعالى
کتابها

کتابهاست که فرو فرستاده است بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن کتابها

امر خود را و نهی خود را و وعده خود را و بعضی امور را که سبب عقوبت

مثوبت است و وعید خود را و بعضی امور را که سبب الم و عقوبت منهیست

و همه کتابها سخن خدای تعالی است و سخن خدای تعالی یکیست و تفاوت

در نظم است که کلام منزل بود و باعتبار نظم قرآن افضل است بعد از آن

توریت و انجیل و زبور بود و در قرآن بعض سور افضل است چنانچه

در حدیث واقع شده است اخص اکثر نفع آن زیاده است تا با نام جل اسمه

در آن مذکور است و لکن همه کتب سماوی منسوخ شده است بقرآن تلاوت

آن و کتابت آن و بعض احکام آن والمعراج لرسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم فی الیقظة بشخصه

الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق

و معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیداری بود به شخصه
یعنی روح با جسد تا به آسمان و حجابهای نور تا آنجا که خواسته بود و صدای
از ضروریات حق است یعنی ثابت شده است به حدیث مشهور
و هر کس که معراج را از مسجد الحرام تا به مسجد اقصی منکر شود کافر گردد چونکه
انکار آیت کلام الله کرده که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و انکار آنچه
و ما فوق آن را اگر منکر شود مبتدع و بدمذهب باشد ولیکن کافر نباشد
و یقظه قید کرده تا رد مذهب آنان شود که گفته اند که معراج در خواب واقع
شده است و بشخصه قید کرده تا رد مذهب آنان شود که گفته اند که معراج روح
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است نه جسد الی
و الی السماء قید کرده تا رد مذهب آنان شود که معراج را تا به بیت المقدس
اعتقاد کرده اند و الی ما شاء الله قید کرده تا اشارت باشد به حالات سلوک بعضی

بالخیر

ما هست که نه و بعضی تا فوق عرش و بعضی تا طرف عالم و صحیح
آن است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم الله بوی سا و رب
معراج دید بچشم سر نه بچشم سر و بعضی گفته اند که او را دو معراج بوده است
و کرامات الاولیاء حق و کرامات اولیا حق است و دو
دیگر است که عارف باشد بذات و صفات خدای تعالی و مواظبت طاعات
و عبادات نموده و از معاصی مجتنب باشد و در شهوات و لذات
حریص و منهمک نباشد بلکه بعد از ایمان و عمل صالح باشد
اما اگر معروف بعمل صالح و ایمان نباشد آن را استدراج
و مکر الله گویند و دلیل بر حقیقت کرامت قصه مریم و آصف است در قرآن
فیظهر هذه الکرامات علی طریق نقض العاده للولی
من قطع المسافة البعیدة فی المدة القلیلة و ظاهر [illegible]